

مدیریت دولتی از نگاه نظریه انتقادی

نوشته: دکتر سید مهدی الوانی - حسن دانایی فرد

چکیده

«نظریه انتقادی»^(۱) در کنار پدیدارشناسی^(۲) یکی از جریانهای مهم تفکر اجتماعی در جهان معاصر است، که بر زمینه‌های مختلف اندیشه‌های انسانی اثرات زیادی به جای گذاشته است. مدیریت دولتی نیز از این نفوذ بر کنار نمانده و تفکر انتقادی مبانی آن را دستخوش دگرگونی و تحول نموده است. در این مقاله ضمن تشریح نظریه انتقادی اولیه، نظریه انتقادی متعالی هابرماس^(۳) را مورد بررسی قرار می‌دهیم و در پایان مدیریت دولتی را از دیدگاه نظریه انتقادی به تصویر می‌کشیم و ویژگیهای آنرا بر می‌شماریم.»

مقدمه

نظریه انتقادی زاییده مکتب فرانکفورت^(۴) است. این مکتب در «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» در سال ۱۹۲۳ به عنوان مؤسسه‌ای وابسته به دانشگاه فرانکفورت آلمانی برای مطالعه اندیشه مارکسیستی تأسیس شد. پی‌ریزی مؤسسه در شرایط ویژه ناشی از

1- Critical Theory

2- Phenomenology

3- Habermas

4- Frankfurt School

پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه و شکست انقلابهای اروپای مرکزی به ویژه آلمان صورت گرفت؛ و می توان آنرا به مثابه پاسخی دانست که در برابر احساس نیاز روشنفکران جناح چپ آلمان به ارزیابی مجدد نظریه مارکسیستی و به ویژه رابطه میان نظریه و عمل در شرایط جدید، مطرح گردید. در عمل می توان چهار دوره مشخص را در تاریخ مکتب فرانکفورت ملاحظه نمود:

دوره اول بین سالهای ۱۹۳۳-۱۹۲۳ می باشد: در این دوره تحقیقات انجام شده در مؤسسه کاملاً متنوع و متفاوت بود و به هیچ وجه ملهم از برداشت خاصی از اندیشه مارکسیستی به گونه ای که بعدها در نظریه انتقادی گنجانیده شده نبود. بخش عمده ای از آثار مؤسسه به طور عمده ماهیتی تجربی داشت. تحقیقات ویتفوگل تحت عنوان «اقتصاد در جامعه چین»، اثر گروسمن^(۱) به نام «قانون انباشت و فروپاشی در نظام سرمایه داری» کار فریدریش پولوک^(۲) تحت عنوان «تجربه هایی در برنامه ریزی اقتصادی در اتحاد شوروی» از نمونه های آثار تحقیقاتی این دوره بود که سرشتی تجربی داشت.

دوره دوم بین سالهای ۱۹۵۰-۱۹۳۳ می باشد: در این دوره محور تحقیقات از تاریخ و اقتصاد به فلسفه تغییر جهت داد. و دیدگاههای متمایز نظریه اقتصادی نو هگلی، به صورت اصول راهنمای فعالیت های مؤسسه در آمد. این تغییر جهت با تصدی مدیریت مؤسسه به وسیله هورکهایمر^(۳) در ژوئیه ۱۹۳۰ تثبیت شد. در همین زمان ماکوزه^(۴) (۱۹۳۲) و آرونو (۱۹۳۸) به عضویت مؤسسه در آمدند و سوای فلسفه، مؤسسه به روانکاوی نیز توجه زیادی معطوف داشت. این دوره که دوره تبعید اعضاء مکتب فرانکفورت به آمریکای شمالی بود، اعضاء برجسته آن به مدیریت هورکهایمر به تدوین دیدگاههای نظری خود پرداختند و نوعی تجدید نظر، در مکتب فرانکفورت به عمل آوردند و شکلی نو به آن دادند.

1- Henryk Grossman

2- Friedrich Pollock

3- Max Horkheimer

4- Marcuse

دوره سوم از زمان مراجعت مؤسسه به فرانکفورت بین سالهای ۱۹۷۰-۱۹۵۰ می‌باشد: در این دوره آراء و دیدگاههای اصلی «نظریه انتقادی» به روشنی در آثار عمده متفکران و نویسندگان عضو مؤسسه متجلی شد و مکتب فرانکفورت به مرور زمان تأثیری اساسی بر اندیشه اجتماعی آلمان بر جای نهاد. این ایام، دوره شکوفایی و اثرگذاری عظیم فکری و سیاسی مکتب فرانکفورت بود.

دوره چهارم یا دوره افول از اوایل دهه ۱۹۷۰ آغاز گردید: در این دوره مکتب فرانکفورت به آرامی رو به افول نهاد و در واقع با مرگ آرونو^(۱) در سال ۱۹۶۹ و هورکهایمر در سال ۱۹۷۳، حیات آن به عنوان یک مکتب خاتمه یافت. یورگن هابرماس برخی از مفاهیم این مکتب را شرح و بسط داد و کماکان با دیدی نو به این مکتب، نظریه انتقادی را تکامل می‌بخشد.

در این مقاله ابتدا با نگاهی اجمالی به انتقادات عمده این نظریه، دیدگاههای عمده یورگن هابرماس را مورد بررسی قرار داده و آنگاه توصیه‌های نظریه انتقادی به مدیریت دولتی را بر می‌شماریم.

نظریه انتقادی اولیه

نظریه انتقادی همان طور که از نام آن پیداست، متشکل از انتقادهایی است که از جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی و فکری متداول به عمل آمده است. این نظریه از کارل مارکس الهام می‌گیرد که نخستین بار به تحلیل انتقادی افکار فلسفی پرداخت و در مراحل بعدی جامعه سرمایه داری را به باد انتقاد گرفت.

انتقادهای عمده

۱. انتقاد نسبت به نظریه مارکسیستی: در نظریه مارکس، در تبیین پدیده‌های اجتماعی، تأکید اصلی بر عوامل اقتصادی بود. نظریه پردازان انتقادی این نظریه را به

جبرگرایی اقتصادی متهم کردند، نه از آن جهت که تأکید بر عوامل اقتصادی دارد بلکه به خاطر آنکه جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی را نادیده می‌گرفت. به همین جهت، این نظریه با توسل به عوامل فرهنگی در صدد تصحیح این عدم تعادل بر آمد.

۲. انتقاد به نظریه اثبات‌گرایی: (۱) نظریه پردازان انتقادی، به مبانی تحقیق علمی (اثبات‌گرایی) به عنوان تنها روش شناخت‌شناسی (۲) حمله کردند. به زعم اثبات‌گرایان برای همه رشته‌های تحقیقی یک روش علمی واحد وجود دارد. لذا روش شناخت پدیده‌های طبیعی با روش شناخت پدیده‌های اجتماعی تفاوتی نمی‌کند. به اعتقاد آنان دانش فی نفسه ماهیتی بیطرفانه دارد. لذا بر این باور بودند که می‌شود ارزش‌ها (۳) را از واقعیات (۴) مجزا نمود.

به عبارت دیگر اثبات‌گرایان که مبنای اندیشه خود را نظریات آگوست کنت قرار داده بودند مدعی بودند علم تجربی تنها راه شناخت موجود است و وقایع و پدیده‌ها تنها موضوع ممکن شناخت هستند. آغاز علم تجربی را مترادف شناخت قلمداد می‌کردند. لذا منکر وجود نیروها و جوهرهایی که در ماوراء علم قرار داشته باشند، بودند و هرگونه ماهیت متافیزیکی و روش تحقیقی غیر تجربی را رد می‌کردند.

نظریه پردازان انتقادی سه انتقاد عمده بر دیدگاه اثبات‌گرایی وارد نموده و اظهار می‌دارند: الف) اثبات‌گرایی با افراد فعال انسانی به مثابه امور واقع و موضوعات (۵) صرف در چارچوب یک طرح جبرگرایی مکانیکی برخورد می‌کند. ب) اثبات‌گرایی جهان را تنها به عنوان پدیده‌ای مسلم و ملموس در عرصه تجربی در نظر می‌گیرد و هیچ‌گونه تمایزی بین ذات (۶) و عرض (۷) فائل نیست؛ ج) اثبات‌گرایی بین امر واقع و

1- Positivism

2- Epistemology

3- Valus

4- Facts

5- Objects

6- Essens

7- Appearance

ارزش تمایز مطلق قائل است و از این رو دانش^(۱) را از علائق انسانی^(۲) منفک می‌کند. به نظر مارکوزه فلسفه اثباتی در پی آنست که مطالعه انسانها را با مطالعه طبیعت یکسان سازد. از اینرو باید قوانینی را کشف کند که اعتبارشان مشابه با اعتبار قوانین فیزیکی باشد. به زعم مارکوزه علمی که در پی یافتن این نوع قوانین باشد، مانع عمده‌ای بر سر راه تحول دگرگونی اجتماعی است. در مقابل او بر اساس تئوری اجتماعی دیالکتیکی خود میان خواسته‌های کاذب که موضوع علم اثباتی است و خواسته‌های راستین که موضوع شناخت عقلایی است، به عنوان دو سطح اجتماعی، تمییز قائل می‌شود.

هورکهایمر نیز در نقد آیین اثبات گرایی به عنوان نظریه شناخت اظهار می‌دارد این آیین، انسان را درون الگوی ابزارگونه خود و در ردیف دیگر وقایع و اشیاء قرار می‌دهد و بدین شیوه تمایز اساسی میان علوم اجتماعی و علوم طبیعی را محو می‌کند. به علاوه مکتب اثباتی جهان را تنها بدان گونه که به صورت بی‌واسطه در تجربه آشکار می‌گردد تصور می‌کند و خواسته‌ها و نیازهای واقعی و روزمره را از هم جدا نمی‌سازد. آیین اثبات گرایی در پی گردآوری و انباشت واقعیات منفرد و پراکنده‌ای از درون دریای حوادث می‌گردد، حال آنکه فهم درست جامعه مستلزم داشتن نظریه‌ای درست است و یافتن نظریه درست نیز نیازمند خواست و اراده درست است.

هورکهایمر در برابر ایده جدایی واقعیت از ارزش اثبات گرایان، نگرش دیالکتیکی را مطرح می‌کند در پی شناخت واقعیت در کلیت آن است و اجزاء پراکنده تجربه را درون ساخت کلی تجربه انسان جای می‌دهد. هورکهایمر با توجه به این امر «نگرش سنتی» و «نگرش نقادانه» را از هم تمییز می‌دهد.

یکی دیگر از انتقادات آنست که اثبات گرایی گرایش به شیء‌گونگی جهان دارد و آن را بسان یک فراگرد طبیعی می‌نگرد. اما نظریه پردازان انتقادی ترجیح می‌دهند که بر فعالیت انسانی و نیز شیوه‌های تأثیرگذاری بر این فعالیتها بر ساختارهای اجتماعی

گسترده‌تر، تأکید کنند. خلاصه آنکه اثبات گرایان کنشگران را نادیده می‌گیرند و آنها را تا حد موجودات منفعل و تحت تأثیر تعیین کننده «نیروهای طبیعی» پایین می‌کشانند. اما انتقادیون که به وجود متمایز کنشگران معتقدند این روش را نمی‌پذیرند که قوانین عام علمی را می‌توان بی‌چون و چرا درباره کنش انسانی به کار برد.

۳. انتقاد نسبت به جامعه‌شناسی: نظریه پردازان انتقادی معتقدند جامعه‌شناسی نیز اثبات گراست و وضع موجود را پذیرفته است و از جامعه انتقاد جدی نمی‌کند و نمی‌خواهد از ساختار اجتماعی موجود فراتر رود. از طرف دیگر انتقادیون مدعی اند که جامعه‌شناسی در پی آنست که عوامل انسانی را به متغیرهای اجتماعی تبدیل نماید. زمانی که جامعه شناسان بر جامعه به منزله یک کل و نه بر افراد تأکید می‌ورزند، افراد نادیده گرفته می‌شوند و بحث نمی‌تواند درباره دگرگونی‌های سیاسی که به یک «جامعه منصفانه و انسانی» رهنمون شود، قضاوت صحیحی ارائه نماید.

۴. انتقاد نسبت به جامعه نوین: نقد اصلی نظریه انتقادی متوجه جامعه نوین است. به زعم نظریه پردازان انتقادی، کانون تسلط در جهان نوین از اقتصاد به قلمرو فرهنگی تغییر یافته است. با این دیدگاه، مکتب انتقادی به سرکوبی فرهنگی فرد در جامعه نوین اشاره می‌کند. در این راستا انتقادیون ادعا دارند که در جامعه نوین، سرکوبی ناشی از عقلانیت ابزاری، جای استثمار اقتصادی به عنوان مسأله اجتماعی غالب را گرفته است. انتقادیون تعقل را به دو صورت بیان می‌دارند. تعقل ابزاری و تعقل جوهری. آنان مدعی اند که تعقل ابزاری در پی بکارگیری کارآمدترین وسیله برای رسیدن به هر هدفی است. هدفش خدمت به نیروهای سلطه‌گر است نه رها ساختن مردم از بند تسلط. ولی تعقل جوهری مستلزم ارزیابی وسایل بر حسب ارزشهای انسانی، عدالت، صلح و سعادت انسانی است.

مکتب انتقادی جامعه نوین را با وجود عقلانیت ظاهری حاکم، سرشار از عدم

عقلانیت جوهری می‌داند. و این وضعیت را «عدم عقلانیتِ عقلانیت» می‌نامد. به زعم هربرت مارکوزه، هر چند که جامعه نوین تجسم عقلانیت به نظر می‌رسد، اما این جامعه، در کل غیر عقلایی است. این غیر عقلایی بودن است که جهان عقلایی را نابود کننده افراد و نیازها و تواناییهایشان می‌سازد. صلح تنها از طریق تهدید همیشگی جنگ حفظ می‌شود و با وجود فراوانی امکانات، مردم فقیر، سرکوب شده، استثمار شده و ناتوان در بروز استعدادهایشان باقی می‌مانند.

در همین راستا مکتب انتقادی تکنولوژی نوین را مورد انتقاد قرار داده است. مارکوزه معتقد بود که تکنولوژی در جامعه نوین به توتالیتاریسم راه می‌برد. در واقع او می‌گوید که این تکنولوژی به روشهای مؤثرتر و حتی در دلخوش کننده‌تر نظارت خارجی بر افراد، منجر می‌شود. او خنثی بودن تکنولوژی را رد می‌کند و ادعا می‌کند که تکنولوژی مردم را به بردگی می‌کشاند و فردیت را سرکوب می‌کند و به آزادی درونی انسانها تجاوز کرده و آن را در نوردیده است. لذا ما حاصل این حالت وجود یک جامعه تک بعدی^(۱) است.

۵. انتقاد از فرهنگ: مکتب فرانکفورت بیشترین توجه خود را بر عوامل فرهنگی متمرکز کرده است. آنها از واژه «صنعت فرهنگ»^(۲) یاد کرده و ساختارهای عقلایی و دیوانسالارانه (مانند شبکه‌های تلویزیونی) را مولد صنعت فرهنگ می‌نامند و اظهار می‌دارند این صنعت فرهنگی، «فرهنگ القایی و عوام پسند» تولید می‌کند که فرهنگی «جهت داده شده، غیر خودجوش و ساختگی است نه واقعی». آنان از دو عامل در این صنعت فرهنگ نگرانند. الف) آنها نگران دروغین بودن این فرهنگ‌اند. زیرا مدعی‌اند این فرهنگ مجموعه‌ای از افکار از پیش بسته‌بندی شده توده‌گیر است که توسط رسانه‌های همگانی انتشار می‌یابند. ب) دوم آنکه از تأثیر ساکت کننده و سرکوبگر و خرف کننده این فرهنگ بر مردم هراسانند.

انتقادیون از «صنعت دانش» نیز انتقاد کرده و مدعی‌اند که این مؤسسات در جامعه ما

به ساختارهای خود مختاری تبدیل شده‌اند. چنین ساختاری به آنها اجازه داده تا فراسوی حدود و اختیاراتشان گسترش یابند. آنها به ساختارهای سرکوبگری تبدیل شده‌اند که به بسط نفوذشان در سراسر جنبه‌های حیات انسانی گرایش شدید دارند. بنابراین نظریه انتقادی در مرحله نبوغ خود متضمن سه عنصر مرتبط بهم بوده است: نخست: نقدی معرفت شناسانه و روش شناسانه از پوزیتیویسم (اثبات گرایی)؛ دوم: نگرشی انتقادی نسبت به تأثیر ایدئولوژیک علم و تکنولوژی به عنوان عاملی عمده در خلق شکل جدیدی از سلطه فن سالارانه - دیوانسالارانه؛ سوم: نوعی نگرانی نسبت به صنعت فرهنگ و به طور عامتر نسبت به جنبه‌های فرهنگی سلطه.

نظریه انتقادی هابرماس

«هابرماس» اندیشه‌های خود را اساساً در درون چارچوب نظریه انتقادی «هورکهایمر» در باب ضرورت ایجاد پیوند میان علوم اجتماعی و آرمانهای رهایی^(۱) انسان (از قید و بندهای ایدئولوژیک و تفکرات سنتی) عرضه کرده است.

به طور کلی عمده دیدگاههای انتقادی هابرماس به شرح ذیل است:

۱. از نظر معرفت شناسی «هابرماس» آیین اثبات گرایی را مورد انتقاد قرار داده و در برابر آن از نظریه دیالکتیکی شناخت دفاع می‌کند. وی بر پایه این دیدگاه، مدعی است علم الاجتماع مربوط به جهانی است که انسان خالق آنست لذا نمی‌توان برای شناخت آن از روشهای علوم طبیعی بهره جست. در همین راستا، اثبات گرایی را که مدعی جدایی میان «واقعیات» و «انتخاب ارزشی» است مورد نقد قرار داده و می‌گوید پذیرش علم و تعهد نسبت بدان به روش اثبات گرایی، خود تصمیمی است مبتنی بر «ایمان به تعقل ایزاری». به این ترتیب اعتبار احکام و فرضیه‌های علمی - تجربی وابسته به معیارهای ارزیابی نتایج عمل است و این معیارها از پیش در متن روابط تفاهمی و ذهنی متقابل، گزینش و اتخاذ شده‌اند. بنابراین جدایی و دوگانگی ارزش و واقعیت از میان رفته است

چون هم قضاوت‌های علمی و هم داوریه‌های ارزشی هر دو مبتنی بر «پیش داشته»‌های پذیرفته شده از نظر اجتماعی هستند.

هابرماس نیز شبیه اسلاف خود از حاکمیت تعقل ابزاری بر جوامع کنونی می‌نالند. و مدعی است که تعقل ابزاری صرفاً در پی انتخاب کارآمدترین وسایل رسیدن به هدف است و در انتخاب اجتماعی راهنمای عمل است.

۲. هابرماس در رد نظریه اثبات‌گرایی در مقوله شناخت، اظهار می‌دارد: شناخت معتبر زمانی ممکن می‌شود که علم جایگاه درست خود را باز یابد. به زعم وی شناخت هم به وسیله تجربه و هم به وسیله مقولات و مفاهیم پیشینی که ذهن شناسنده، وارد عمل تفکری می‌سازد، صورت می‌گیرد. لذا شناخت به تنهایی از روش اثبات‌گرایی میسر نیست بلکه انسانها با توجه به علائق خود روش شناخت خاصی در پیش می‌گیرند. هابرماس با ایجاد ارتباط بین شناخت و علائق اصلی انسانی، در پی تبیین مبانی و انواع شناخت است. به اعتقاد وی ذهن انسان در پرتو سه دسته از علائق «شناخت ساز»، به آگاهی می‌رسد. به این ترتیب که سه نوع شناخت قابل تمییز است و هر یک از اینها، مبتنی بر علائقی است که موجد شناخت خاصی است. علائق نوع اول علائق فنی است که مبتنی بر نیروهای تولید یا کار و نیازهای مادی انسان است و قلمرو شناخت و علم تجربی را به وجود می‌آورد. به عبارت دیگر علاقه کلی ما به سلطه ابزاری بر طبیعت عامل «شناخت ساز» علوم طبیعی و تجربی است. علائق نوع دوم، علائق عملی انسان به درک روابط تفاهمی و ذهنی میان افراد و گروه‌های اجتماعی است که بر ویژگی زبان در نوع انسان تکیه دارد. این علائق حوزه شناخت تاریخی - تأویلی^(۱) را تشکیل می‌دهد. برای ادراک این علائق باید نگرش اثباتی را کنار گذاشت زیرا در این نگرش افراد در ردهٔ اشیاء طبیعی گذاشته شده و به وسیلهٔ ذهنی مستقل فهم می‌شوند. بر عکس، هابرماس بر آن است که جهان تجربی دقیقاً به این معنی «عینی» است که در میان اذهان مختلف مشترک است. به این معنا فهم ما در مطالعات اجتماعی مفروض بر وجود فهم پیشاپیش

جهان ذهنیت است.

علائق نوع سوم، علائق آزادیخواهانه و انتخابگری انسان است که حوزه شناخت نقاد را ایجاد می‌کند. در تجربه روزمره، همواره جزئی از ذهن ما می‌کوشد تا میان قدرت و حقیقت تمییز دهد و به ورای توهمات حافظ قدرت در جامعه رسوخ کند. «نظریه انتقادی» به این معنی معطوف به رهایی انسان از نمادهای منجمد قدرت سازمان یافته است.

به این ترتیب هابرماس سه شکل اصلی شناخت را با سه ویژگی اصلی زندگی اجتماعی انسان یعنی کار، ارتباط یا زبان و آزادی و نفی سلطه متناظر می‌سازد.

۳. سومین نکته‌ای که هابرماس به آن اشاره دارد تمایز میان کار و کنش است. وی مدعی است که دو عنصر شاخصی که از نظر تحلیلی سازنده نوع بشر است عبارتند از: کار کردن (یا کار به عنوان کنش معقول و هدفدار) و کنش متقابل (یا کنش ارتباطی) اجتماعی.

هابرماس کنش معقول و هدفدار را دو نوع می‌داند: کنش وسیله‌ای و کنش استراتژیک. به زعم وی هر دو کنش در پی منافع شخصی‌اند. کنش وسیله‌ای به کنشگر واحدی اشاره دارد که به گونه‌ای معقول و حسابگرانه مناسبترین وسایل را برای رسیدن به یک هدف بر می‌گزیند. کنش استراتژیک به عمل دو یا چند فرد نظر دارد که در تعقیب یک هدف، کنش معقول و هدفدارشان را هماهنگ می‌کنند.

در حالی که هدف کنش معقول و هدف دار، دستیابی به یک هدف است، غایت کنش ارتباطی، دستیابی به تفاهم ارتباطی است. افراد دخیل در کنش ارتباطی اساساً در بند موفقیت شخصی‌شان نیستند، بلکه هدفهایشان را در شرایطی تعقیب می‌کنند که نتوانند برنامه‌های کنشی‌شان را بر مبنای تعریفهایی از موفقیت مشترک هماهنگ سازند.

به اعتقاد هابرماس کنش ارتباطی که عنصر مهم آن گفتار، مفاهمه و گفتگو است، بارزترین و فراگیرترین پدیده بشری است. این کنش بنیاد سراسر زندگی اجتماعی و فرهنگی و نیز همه علوم انسانی را تشکیل می‌دهد. مبنای کار هابرماس برای تحلیل

جامعه، ارتباطات تحریف نشده و بدون اجبار است. لذا در پی جامعه‌ای است که در آن ارتباط تحریف نشده (کنش ارتباطی) برقرار گردد. در اینجا هابرماس به روانکاوی روی می‌آورد و ادعا می‌کند که یک روانکاو می‌خواهد سرچشمه‌های تحریفها در ارتباط فردی، یعنی موانع ارتباط سرکوب شده را پیدا کند. روانکاو به فرد کمک می‌کند تا از طریق بازاندیشی بر این موانع فائق آید. به همین سان، نظریه پرداز انتقادی می‌کوشد تا از طریق نقد درمائی^(۱) به عموم مردم کمک کند تا بر موانع اجتماعی ارتباط تحریف نشده چیرگی یابند.

در همین راستا هابرماس، بین عقلانیت کنش معقول و هدفدار و کنش ارتباطی تمایز قایل می‌شود. ولی جهان فعلی را تحت حاکمیت عقلانیت کنش معقول و هدفدار می‌داند و مدعی است راه حل این مشکل و رفع این حاکمیت در عقلانیت ارتباطی^(۲) نهفته است. عقلانیت کنش ارتباطی به ارتباط رها از سلطه و ارتباط آزاد و باز می‌انجامد. عقلانیت در اینجا مستلزم رهاسازی و رفع «محدودیت‌های ارتباطی» است. در اینجا عقلانیت به معنای از میان برداشتن موانعی است که ارتباط را تحریف می‌کنند، اما به معنایی کلی‌تر، نظامی ارتباطی است که در آن، افکار آزادانه ارائه می‌شوند و در برابر انتقاد حق دفاع دادند؛ طی این نوع استدلال، توافق و اجماعی آزادانه و عاری از تحمیل به وجود می‌آید.

هابرماس در ایجاد این نظام از «موقعیت‌گفتمان آرمانی»^(۳) سخن می‌راند و اظهار می‌دارد در چنین موقعیتی نیرو و قدرت، برنده استدلال را تعیین نمی‌کند، بلکه استدلالی برنده است که قدرت شواهد و برهان بیشتری دارد. لذا تنها استدلالی در مباحثه پیروز بیرون می‌آید که همگان بر آن توافق نمایند و این استدلال حقیقت است. بر این اساس هابرماس نظریه حقیقت توافقی را قبول دارد نه نظریه حقیقت تناظری.

به اعتقاد هابرماس^(۴) حقیقت تفاهمی یا توافقی از مباحثه‌ای مستج می‌شود که

1- Critique - thraphy

2- Communication Retionality

3- Ideal speech situation

۴. به موجب این نظریه امور واقع و روابط میان آنها مستقل از مباحثات ما درباره آنها وجود دارد و احکام و قضایای ما با آنها تطابق یا تناظر دارند.

ویژگی‌های ذیل را دارا باشد: الف) باید تشخیص داده شود که بیانات گوینده قابل درک و فهمند. ب) قضایایی که گوینده مطرح می‌کند باید حقیقت داشته باشد یعنی باید درباره موضوع بحث، دانش موثقی را ارائه نماید. ج) گوینده در طرح قضایایش صادق باشد، یعنی تشخیص داده شود که فردی قابل اعتماد است. د) گوینده محق باشد که چنین قضایایی را به زبان آورد، حتی اگر در طرح قضایایش صادق نباشد. توافق زمانی حاصل می‌شود که هر چهار ویژگی موجود باشد و زمانی به هم می‌خورد که یک یا چند ویژگی مورد تردید قرار گیرند. برای ایجاد جامعه آرمانی هابرماس باید این موانع برداشته شود. هابرماس در همین راستا از بحرانهای کنونی جوامع نوین سخن می‌راند. مدعی است حکومتها در گذر زمان دچار بحرانی‌هایی نظیر بحران اقتصادی، بحران عقلانیت، بحران سیاسی - اداری، بحران انگیزش و بحران مشروعیت، می‌شوند و ادعا می‌کند زیر بنای بحران مشروعیت که اصلی‌ترین بحران در جوامع فعلی است، ارتباطات تحریف شده است و برای رفع آن از ایجاد روابط بین‌الذهانی^(۱) میان حاکمان و مردم سخن می‌راند.

۴. هابرماس در تئوری کنش تفاهمی^(۲) خود، دو مفهوم «جهان زیست» و «سیستم» را در تقابل با یکدیگر قرار می‌دهد. و اعتقاد دارد که باید تمایز این دو را مشخص و عقلانیت هر دو را نیز جداگانه مورد بررسی قرار داد. وی میان عقلانیت نظام اجتماعی (سیستم) و عقلانیت جهان زندگی تمایز قائل می‌شود. در حالی که عقلانیت اجتماعی مستلزم نهادمندی یک نظام هنجار بخش است، عقلانیت جهان زندگی مستلزم روا داشتن کنشهای متقابلی است که تحت هدایت توافقه‌های مبتنی بر هنجارها نیستند، بلکه مستقیم یا غیر مستقیم تحت تأثیر توافقه‌هایی اند که از رهگذر تفاهم ارتباطی به دست می‌آیند. به عبارت دیگر، عقلانیت جهان زندگی مستلزم آن است که انسانها آزادانه با یکدیگر به توافق رسند، نه آن که تحت تأثیر نیرومند نیروهای خارجی به این توافق دست یابند.

به زعم هابرماس در جهان معاصر عقلانیت به میزانی برابر در این دو سطح رشد

نکرده است، زیرا رشد نظام اجتماعی سریعتر از جهان زندگی عقلانی رخ داده است. در نتیجه، جهان زندگی تحت تسلط نظام اجتماعی عقلانی شده در آمده است. بر این اساس زندگی روزانه دچار فقر شده و جهان زندگی بیش از پیش بی‌مایه گشته است. به اعتقاد هابرماس گسترش و استقلال «جهان زیست» و توسعه حوزه عقلانیت فرهنگی مستلزم رشد توانایی تفاهم و ارتباط است. از این طریق، آزاد شدن نیروهای بالقوه عقل موجود در کنش تفاهمی و ارتباطی، فرآیند اصلی تاریخ جهان را تشکیل می‌دهد و به عقلانی شدن «جهان زیست» می‌انجامد. به عبارت دیگر سلامت جامعه در گروی گسترش توانایی تفاهم است.

به اعتقاد هابرماس زبان و مهارتهای ارتباطی لازمه ایجاد جهانی عقلانی است و هر چه توانایی کلام و ارتباط بیشتر باشد جامعه سالمتر است. به نظر وی کلام سه وظیفه ادا می‌کند: یکی ایجاد ارتباط بین الادهانی دوم، ایجاد ارتباط با پدیده‌ها و اشیاء خارجی؛ سوم، بیان حالات و تجربیات ذهنی متکلم. عقلانی‌ترین شکل تفاهم و ارتباط در عملی آشکار می‌شود که معطوف به رسیدن به تفاهم در این ابعاد سه‌گانه باشد. نفس عمل سخن گفتن به وجود حوزه‌ای اشاره دارد که در آن ارتباط کاملاً آزاد و فارغ از سلطه ممکن خواهد بود. بنابراین فرجام سخن آزادی است.

هابرماس معتقد است در عصر کنونی، حوزه‌های وسیعی از «جهان زیست» در درون سیستم (نظام اجتماعی) مستحیل و بر حسب سیستم اقتصادی و نظام قدرت بازسازی شده است.

نظریه انتقادی و جامعه

نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت نقدی است بر سرمایه داری، سرکوب فردیت فرد و شی‌گونگی^(۱) جنبه‌های جامعه مدرن امروزی. این نظریه درک بهتری نسبت به شرایط اجتماعی فعلی، نحوه بروز این شرایط، نحوه تغییر و تحول این شرایط، نحوه تعامل این

شرایط با یکدیگر، قوانین حاکم بر این تغییر و تحولات و نحوه حفظ اعتبار این قوانین فراهم می‌کند. این وظیفه پیچیده از طریق رویکردی چند رشته‌ای محقق می‌شود که دیدگاههایی از حوزه‌های مختلف با هم ترکیب می‌کند. این حوزه‌ها شامل مطالعات اقتصادی، تاریخی، فلسفی، سیاسی، روانشناسی، جامعه‌شناسی می‌باشد. در عین حال این امر به معنای آن نیست که تئوری انتقادی صرفاً محدود به این حوزه‌هاست، بلکه بر عکس باور بسیاری از دانشمندان، تئوری انتقادی ماهیتی باز اندیشانه و ارزش مدارانه دارد. هدف غائی تئوری انتقادی تغییر جامعه فعلی ما به جامعه‌ای عادلانه، عقلانی، انسانی و جامعه‌ای توافقی است. نظریه انتقادی چند وظیفه‌آسای دارد، (اما محدود به صرف این وظایف نمی‌شود) که در وضعیت تاریخی فعلی ما دارای اهمیت برابرند. برخی از وظایف تئوری انتقادی عبارتند از:

۱. ایجاد و ارتقاء آموزش و پرورشی متنوع برای همه افراد، به منظور هدایت آنها تا از تخصصی‌گرایی بیش از حد پرهیز نمایند. این امر افرادی را با قابلیت‌های ذهنی قوی ایجاد می‌کند که آنها را قادر به تفکر انتقادی نسبت به نیروهایی که زندگی روزانه آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد، خواهد نمود.
۲. ایجاد نوعی تعادل اجتماعی بین استقلال شخصی فرد و اتفاق نظر همگانی.
۳. فراهم آوردن زمینه‌های انقلاب علیه اشکال مختلف فاشیسم و ناسیونالیسم.
۴. فراهم آوردن زمینه‌های انقلاب علیه اشکال مختلف تبعیض نژادی، جنسی و مذهبی.
۵. حفظ ارزشهای معنوی و اخلاقی که اتفاق نظر همگانی جامعه را بالا می‌برد و به ایجاد جامعه‌ای منصفانه‌تر، انسانی‌تر، عقلایی‌تر و توافقی‌تر کمک خواهد کرد.

مدیریت دولتی از نگاه نظریه انتقادی

تلاشهای محدودی در زمینه بکارگیری تجزیه و تحلیل انتقادی در مطالعه سازمانهای دولتی صورت گرفته است. ولی در متن نظریه انتقادی، آن طور که ملاحظه گردید، محورهای عمده‌ای وجود دارد که می‌توان با ارتباط دادن آنها به مدیریت دولتی، به نتایج

مثبتی دست یافت.

همان طور که مذکور افتاد، انتقادات عمده نظریه انتقادی (که ارتباط بیشتری به مدیریت دولتی پیدا می‌کند) عبارت بودن از نقد تعقل ابزاری، انتقاد نسبت به سلطه دولت و انتقاد نسبت به وجود ارتباطات تحریف شده در جوامع کنونی. بوروکراسی‌ها نماد تعقل ابزاری اند که محورهای مورد تأکید آنها کارایی و نظارت فنی است. از طرف دیگر بوروکراسی‌ها محل تلاقی آراء مردم در باب انتخاب مدیران دولتی اند. چگونه می‌توان تعقل جوهری را بر سازمانهای دولتی حاکم نمود و روابط مردم و بوروکراسی‌ها را شفاف‌تر کرد. تئوری انتقادی در این زمینه چه توصیه‌هایی می‌کند؟

به اعتقاد تئوری انتقادی در جهان کنونی اهداف و مقاصد بوروکراتها به طور واضح و روشن از جانب مردم درک نمی‌شود و حتی بسیاری از مردم به دیده شک و تردید به آنها می‌نگرند، لذا مشروعیت سازمانهای دولتی زیر سؤال است. امروزه حاکمیت برخی از نخبگان بر سازمانهای دولتی، نوعی بی‌اعتمادی و خصومت آشکار در مردم ایجاد می‌کند. این وضعیت حکایت از فقدان سازگاری بین منافع بوروکراتها و منافع عامه مردم دارد. از دیدگاه انتقادی، احتمال دارد منشأ و مبنای این تضاد منافع، وجود ارتباطات تحریف شده بین طرفین باشد. تحت چنین شرایطی تجزیه و تحلیل محدودیت‌های ساختاری در روبه‌ها و روشهای ارتباطی طرفین، توصیه اصلی نظریه انتقادی است.

به اعتقاد دنهارت^(۱) تئوری انتقادی می‌تواند مبنای فنی و ایدئولوژیک بوروکراسی‌ها را مورد بررسی قرار دهد و بپرسد که اعضاء بوروکراسی‌ها و مراجعین آنها به چه طریقی ممکن است محدودیت‌های منبعث از اعمال خود را درک نمایند و روبه‌های اداری جدیدی ایجاد نمایند که مورد توافق طرفین باشد. برای تحقیق این امر باید در تدوین و تنظیم و اجرای خط مشی‌ها به نوعی حقیقت توافقی نائل شد. سوای این مهم، باید استقلال عمل و مسئولیت کارگزاران بوروکراسی‌ها در تعامل با یکدیگر بیشتر شود.

از طرف دیگر رویکرد انتقادی، در پی نمایان‌تر کردن آن دسته از جنبه‌های تئوری و عمل بوروکراتیک است که مانع شناخت افراد نسبت به فرآیند حاکمیت و مشارکت آنها در فرآیند حاکمیت می‌شوند. بر عکس روابط محدود‌کننده فعلی درون بوروکراسی‌ها و طرز عمل کاملاً غیر شخصی با افراد درون و برون بوروکراسی‌ها، رویکرد انتقادی در پی پیوندی اساسی بین خویشتن‌بینی شخصی و اجتماعی است و از طرف دیگر تکامل و بالندگی شخصی و اجتماعی را مد نظر دارد.

بر عکس تأکید بر نظم و انضباطی که در متون اصلی مدیریت دولتی می‌یابیم، رویکرد انتقادی بر نوعی از شرایط قدرت و وابستگی تأکید می‌کند که زندگی سازمانی معاصر مؤید آنست، و همین‌طور بر زمینه بالقوه قابل ملاحظه‌ای که این شرایط برای بروز تعارض و بی‌نظمی دارند تأکید می‌ورزد. چنین روشی می‌تواند ما را قادر به بازاندیشی موضوعات قابل بحثی نظیر تغییر سازمانی در قالبهای دیالکتیکی کند (تغییر به عنوان بر آیند نیروهای رقیبی ببینیم که به حقیقت توافقی تغییر سازمانی رسیده‌اند) و به درک پویاتری از زندگی سازمانی نائل نماید. علاوه بر آن رویکرد انتقادی می‌تواند تناقضات ماهوی در سازمانهای سلسله‌مراتبی را آشکار سازد. با مشخص کردن راههایی که از طریق آنها، روابط فعلی قدرت و وابستگی منجر به پوچی و بیزاری می‌شود، تئوری انتقادی سازمانهای دولتی، می‌تواند تلاشهای مستقیمتری برای بهبود کیفیت زندگی سازمانی مطرح کند.

یک راه برای انجام این تجزیه و تحلیل تمرکز بر الگوهای ارتباطی ناقص فعلی است که در روابط داخلی و خارجی سازمانهای دولتی نمایان است. روابط سلسله‌مراتبی بین مدیران و زیردستان و بین بوروکراتها و مراجعین تحریف شده‌اند، برای نظم دهی مجدد این الگوی ارتباطی که عنصر مبنایی آن زبان است، (علاوه بر مفاهمه، گفتگو و تفاهم ارتباطی) حاکمیت تعقل جوهری حائز اهمیت است.

رویکرد انتقادی در پی ایجاد نوعی سبک مدیریتی است که هدفش صرفاً کنترل بر افراد نیست بلکه هدف عالی او کمک به آنها (اعضاء بوروکراسی‌ها یا مراجعین) است،

اگر چه ممکن است گاهگاهی چنین حالتی با ارزشهای غالب بوروکراسی‌ها ناسازگار باشد. در همین راستا، برایان رفی^(۱) ادعا می‌کند که شرایط اجتماعی سرکوبگرانه و مایوس‌کننده فعلی بدان علت وجود دارد که افراد به طور سیستماتیک و اصولی نسبت به نیازها و ماهیت روابط اجتماعی خود آگاه نیستند. وی از رویکرد ارشادی^(۲) نام می‌برد که به افراد در تعیین نیازهای واقعی خود و همین‌طور شرایط اجتماعی که مانع تحقق این نیازها می‌شود، مدد می‌رساند. از طریق خویش‌نگری اشخاص ممکن است نسبت به شرایط تحریف شده‌ای که تحت آن شرایط زندگی می‌کنند، آگاهی بیشتری کسب کنند و بدین ترتیب قادر شوند این شرایط را تغییر دهند. به طور مشابه برایان رفی از سبک ارشادی^(۳) مدیریت سخن به میان می‌آورد که در پی کمک به افراد است تا نیازها و منافع خود را کشف کنند و آنها را دنبال نمایند. به زعم وی چنین وضعیتی مستلزم گشودن فضای بازتر ارتباطی و گفتگوی هنجاری بین اعضاء سازمان است.

همین ملاحظات می‌تواند در روابط بین بوروکراتها و مراجعین به آنها بکار برده شود. درک دیالکتیکی از این روابط می‌تواند راهی را نشان دهد که به وسیله آن اعضاء بوروکراسی‌ها بر مراجعین خود اعمال قدرت می‌کنند، مشتریان را ملزم به تبعیت از رویه‌های خشک و غیر شخصی می‌کنند و از طرق مختلف (نظیر جذب مراکز قدرت^(۴) و سایر وسایل) مشارکت آنان را در عملیات سازمان محدود می‌کنند. (البته از دیدگاه نظریه انتقادی، ممکن است چنین حالتی تبعات نواقص ساخناری قلمداد گردد تا قصد بدخواهانه بوروکراتها). برای اینکه به نیازهای طرفین، هم بوروکراتها و هم مراجعین اهمیت و اولویت داده شود، راه حل ایجاد تعهد نسبت به دموکراتیک کردن همه روابط اجتماعی و تمرکز بر تحریف‌هایی است که از ابراز نیازهای واقعی افراد از طریق عمل سیاسی و اجتماعی سازمان یافته، ممانعت به عمل آورده است. در عصری که قلمرو عمومی به درون حوزه رقابتی بین گروه‌های ذینفع انتقال داده شده است، دموکراتیک

1- BrianFay

2- Educative Approach

3- Educative Style

4- Cooptation

کردن درونی این گروهها، منجمله بوروکراسی دولتی، یک راه ممکن برای حفظ نوعی تعهد به فرآیندهای دموکراتیک فراهم می آورد.

به علاوه، ساختارهای دموکراتیک شده می تواند منافع و ارزشهای نسبت بزرگتری از شهروندان را انعکاس دهد و این امر مستلزم گفتگوی عمومی طرفین است تا حدی که رابطه صحیحی بین تعامل ارتباطی و تعامل هدفمند - عقلایی ایجاد کند. تحت چنین شرایطی بوروکراسی دولتی ممکن است حتی به وسیله‌ای عمده برای خود بازمینی اجتماعی و انتقاد اجتماعی تبدیل شود.

از جهت ساختاری نیز مدیریت دولتی با توجه به اصل قرار گرفتن تعقل جوهری در تفکر انتقادی باید دستخوش دگرگونی بسیار گردد و سازمانها باید جایگاهی برای تحقق استعدادها و گرایشهای مختلف انسان در دوران زندگی اش باشند. بنابراین در طراحی سازمان باید به خواسته‌ها و گرایشهای انسانی توجه شود و ساختار سازمان با تمایلات آدمی هماهنگ گردد. انسان نیازهای متفاوتی دارد و برای رفع آنها به زمینه‌های متنوع و مختلفی در سازمان نیاز است. این زمینه‌ها را باید به طور عملی مشخص کرد و در طراحی سازمان گنجانید.

جایگاه سازمان باید در کل بافت جامعه مشخص شود و با سایر اجزای آن ارتباط داشته باشد. پیوند و ارتباط متقابل و سازنده سازمان و جامعه، محور اصلی رهیافت جوهری به نظریه سازمان است. از طرف دیگر روابط رسمی و قرار دادی سازمانهای امروزی باید به روابط طبیعی و انسانی و نمادین تبدیل شوند. روابط رسمی از شناخت ماشینی نسبت به انسان ناشی می شود؛ در حالی که در شناخت واقعی از انسان روابط طبیعی حاکمیت پیدا می کند، مناسبات طبیعی و نمادین بر این اصل استوارند که برای آگاه شدن و ایجاد ارتباط طرق مختلفی وجود دارد که علم یکی از آن طرق است. ارتباطات نمادین که واقعیتهای اجتماعی در زندگی انسان آنها را ایجاد می کنند مستقل از قیود رسمی برای افراد قابل درک‌اند و محمل مسائل غیر رسمی چون دوستی و محبت و صمیمیت، خیر خواهی و همدردی و... هستند. بدین تریب، در سازمانها مسائلی که غیر

رسمی خوانده می‌شوند باید جزئی از سازمان به شمار آید و به عنوان بخشی در تضاد و تقابل با سازمان در نظر گرفته نشوند.

منابع و مأخذ

- ۱- جورج ریتزر، «نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر»، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۷.
 - ۲- تام با تامور، «مکتب فرانکفورت»، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران، نشر نی، ۱۳۷۵.
 - ۳- حسین بشیریه، «دولت عقل»، تهران، مؤسسه نشر علوم نوین، ۱۳۷۴.
 - ۴- رابرت هولدم، یورگن هابرماس، «نقد در حوزه عمومی»، ترجمه دکتر حسین بشیریه، تهران، نشر نی، ۱۳۷۵.
 - ۵- هابرماس، نگرش انتقادی، دکتر حسین بشیریه، مجله «اطلاعات سیاسی - اقتصادی»، شماره ۷۳-۷۴ مهر و آبان، ۱۳۷۲.
 - ۶- دبستان فرانکفورت، «نامه پژوهش»، نوشته علی اکبر حریری، سال اول شماره اول تابستان، ۱۳۷۵.
 - ۷- مارتین جی، «تاریخچه مکتب فرانکفورت»، ترجمه چنگیز پهلوان، تهران، کویر، ۱۳۷۲.
 - ۸- کنش ارتباطی، بنیاد شکوفایی حوزه عمومی، فردین علیخواه، مجله «اطلاعات سیاسی - اقتصادی»، شماره ۴۰-۱۳۹، بهمن و اسفند، ۱۳۷۷.
 - ۹- دکتر سید مهدی الوانی، «مدیریت عمومی»، تهران: نشر نی، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۸.
- 1- Robert B. Denhardt, "Theoris of Public Organization". California, Wadsworth Publishing Company, 1933.
 - 2- Richard J. Bernstein "The Restructuring of Social and Political Theory", N.Y.: Har Court Brace Jovanorich, 19.
 - 3- چکیده اینترنت